



Acc. No.

CLASS MK.

PUB.

DATE REC'D. **AUG 27 1930**

AGENT *Dr. Wood*

INVOICE DATE

FUND *Blacker*

NOTIFY

SEND TO

PRESENTED

*Ord. by Dr. Wood*

EXCHANGE

BINDING

MATERIAL

BINDER

INVOICE DATE

COST

McGILL UNIVERSITY LIBRARY  
ROUTINE SLIP

No. 3

W42

Kusāmī

a versified treatise on the horse.

Manuscript, in Persian,

dated 1245 AH, or 1829 AD.



Hyderabad-Deccan,

27. I. 1930.

W. I.

بسم الله الرحمن الرحيم

سوار حسرتی که در هر نفس	میدان حمد تو زانند فرس
شود مایمان سوار آن هلال	هند برین معنی به آب جبال
چو سناکت سخن را روان	ز ذکر تو تند عیان زبرد تا جان
چو سوار کاب آورد پای ذکر	و تند است بهمت بقدر خوش فکر
باب رضا آه دین بسپرد	لبوش کیشم یقین سب کرد
بیت یقین چون کند مید دین	به بند و بفرستد کج حیدر المین
بغیر ارزه تو نبود همس	سخنی جز بوی صفت نکند همی
چهره رو کند فکر الای تو	بیبید کبان خرق معانی تو
بداند معنی که ارستند بار	دینی حاکم در اسناد مولا
ز شکست سواری آن ماه چهر	شده در عرق غرق هر سهر

رخ النور فرشته نرآد  
رزشوخی آینه بر پشت سمن  
سمنش ز شدت آن در شط  
چو دیدم رخ او رخ در دینک  
ز نیرنگ باز آن ترک است  
چه خوابی در آن عرض حیت  
بس آنکه چنان کرم کن احسرد  
چه باز آری از ده همان در زمان  
شیر شتری رای ما به مهر  
شکر کنی ضبط ملک سیر  
ز شام و در حسرت و تیغ بخش  
سپر کرم حسرت و نیک بخت  
لقب الکاهرم حمام است نام  
نه متذخره منبکام کهن  
در آتش عطاره بد آن شوری

بعضی فدائی ببالای بار  
مهر ختم قرآنت صد دل به بند  
و آینه ندارد بغیر اختلاط  
فکام با پر کسیتش کجاست  
عنان دلم رفت کج ز دست  
سراپی میدان بگفته است بخت  
و از خوش اندیشه هم بگذرد  
برسم خدم پیش نشسته بگذران  
و چون نه سرد مسند او سپهر  
رخ را انعام است و بهر آرم بشر  
و از خجش تا می شش تا کجش  
و درستم نرآه است و جنبید بخت  
و دآه از او دین و ملت نظام  
ببدان هیبت شیر عزمین  
چو بر جیس از او خان دل مرغی

ابر باش رین است حرف  
ملک را خبر این بنبت در خیال  
سپاهی ز بنیت چنان شد در  
نه از ضعف حال است شاه صید  
هر که ز غم تو ایمر خسرو  
چنان شد رعیت ز فتن تو پیر  
جهان را بین سان در کشته ای  
کی آنقدر مانده بود رعیت  
شان شوم است ای کامیاب  
ناید باریاب صاحب یقین  
شایا و اوصاف شاه جهان  
همان به که از روز فقر و فنا  
الهی که تا زیر خنجر برین  
بغیر تو و فتح با اضطراب

ملک از کواکب نهاله کیف  
که خواهد و آم تو از خواجگان  
و خواهد و سر و آورد چرخ پیر  
بگفتی بند تو کردید پند  
بقدرت تو رشته جان کرد  
در لعل صدف شد بدر بار در  
بهر اگر عدل بود سنجیکر  
هر گوشه از وی بروید بنایت  
و لغزیده باشد بکاه شتاب  
چو داغ علام بر روی حسین  
قزولت از حد و شرح بیان  
سخن را که مختصر برود عا  
سند سعادت بود ز نیر زین  
بهر با اقبال شمشیر کاب

در بیان شناختن سوز و مایه امر آن



کهن کتیره فارس هر شدند  
 در ز نهر آسانی این بن  
**باب اول** در شناختن ارجح  
**باب دوم** در شناختن اسباب لال  
**باب پنجم** در شناختن اسباب کور  
**باب هفتم** در شناختن اسباب  
**باب نهم** در شناختن اسباب الزان  
**باب دهم** در شناختن اسباب  
**باب یازدهم** در شناختن اسباب  
**باب سیزدهم** در شناختن اسباب  
**باب پانزدهم** در شناختن اسباب  
**باب هجدهم** در شناختن اسباب  
**باب نوزدهم** در علاج سینه  
**باب بیست و یکم** در علاج اسهال که کم خور  
**باب بیست و دوم** در علاج تب که فتن  
**باب بیست و پنجم** در علاج اسهال که سرما

چنین بخت در راه دانش سمند  
 سخن را کند فقره فقره ادا  
**باب سوم** در شناختن اسباب  
**باب چهارم** در شناختن اسباب کبر  
**باب ششم** در شناختن اسباب  
**باب هشتم** در شناختن اسباب  
**باب دهم** در شناختن اسباب  
**باب دوازدهم** در علاج اسهال که حور  
**باب چهاردهم** در شناختن اسباب  
**باب شانزدهم** در شناختن انواع نعلم  
**باب هیجدهم** در شناختن اسباب  
**باب بیستم** در شناختن انواع بخت  
**باب بیست و یکم** در علاج اسهال که پر خور  
**باب بیست و دوم** در علاج اسهال که گوش  
**باب بیست و پنجم** در علاج اسهال که قویج وار

باب بیست و نهم در علاج باد سرد  
 باب بیست و نهم در علامات تقطع برای  
 باب سی و یکم در علاج کرم برای  
 باب سی و دوم در علاج باک برای  
 باب سی و پنجم در علاج مراره  
 باب سی و هشتم در علاج دمنه برای  
 باب سی و نهم در علاج کرم خاکی  
 باب چهل و یکم در علاج خشم برای  
 باب چهل و دوم در علاج اسپند  
 باب چهل و پنجم در علاج سرطان  
 باب چهل و هشتم در علاج حاتم شیرین  
 باب چهل و نهم در علاج کوه شدن  
 باب پنجاه و یکم در علاج سرسام  
 باب پنجاه و دوم در علاج شقاق

باب بیست و نهم در علاج دمنه  
 باب سی و یکم در علاج دشت برای  
 باب سی و دوم در علاج ناسور  
 باب سی و پنجم در علاج خاتم لکیم  
 باب سی و هشتم در علاج ریش دامان  
 باب سی و نهم در علاج خوک و دمنه  
 باب چهل و یکم در علاج حاتم  
 باب چهل و دوم در علاج خشم  
 باب چهل و پنجم در علاج کرم  
 باب چهل و هشتم در علاج نمل  
 باب چهل و نهم در علاج ریح  
 باب پنجاه و یکم در علاج کلک  
 باب پنجاه و دوم در علاج خشم

باب اول در شناختن اسهال خوب

در اول آنم

در اول کم دگر آبرو آن  
سروش کوچک و لاغر آنکه مهوش  
میان دو گوشش نه نهین در نیک  
سید بایدش چشم و بر آق و غنر  
دهن کوچک و سرخ کام و زبان  
دشمن یا دبر ارزه اشتباه  
نه بر رفته دهن فرورفته چشم  
سرخین رات بسجون چنین در کمر  
راخ کوه و کفین او نیز رات  
رغبر موی باریک و مالیده موی  
بروسینه اش با کف مهن و پیر  
سپیدینه دندان ز زبان بود  
دگره دم و مال باید در آرز  
هر مالش فوت و جو بازوش را  
دشمن را قور بایدش استخوان

سپیدینه باشد بر حنر و آن  
شک قلم نیز باشد دو گوش  
سمش کوه دانگه سیاه چو سنگ  
و آن دال باشد سر بر زعفر  
سبک خیز و کف افکن و خوش دوان  
چو پیشش باید فرسخ و سیاه  
سره بر پشت و بد و سر خشم  
لب نیز کوتاه تر از زبر  
چو کوتاه بود پشت او بی بهت  
سیمه خایه و نازک و نرم موی  
دم و مال باریک و دندان چو در  
هر باریک و پیرت و یک آن بود  
صورت و فوتر کهن و سر فراز  
کلو چون بود سنگ آن بی بهت  
وطی دست و پاناش بر عکس آن

فصلش سیه بلکه کوتاه اسم  
سم افزاشته کونه اسکندر گاه  
دش محکم در است باید چو تیر  
که کتیر به ابرش ط و سر دور  
هنب کام بنابر جانوش و خوش  
چه که سوارش بفرمانش پیش  
عنان را اگر بگذرانی ز پیش  
پدین سخن اسبی مرا فدیست  
ندارد و جایش که در جهان

ولی غنیه چسپیده شد بر شکم  
مدور رسم او به تشبیه ما  
بن چون کان سخت و فرمان پذیر  
ولی ز شیرین بر دبار و صبور  
هستم ساخته خوی هوش و خوش  
کار و با بایر و چشم و گوش  
باید از آن پیش یک کام خوش  
که در پویم پاکیزه اند ز دست  
رحالت و جان را بهما که توان

**باب دوم در شناختن سن اسب**

چنین گفت عواض جان نسیس  
که دندان سن و سن به سگی  
در اچاره دندان بر آید کحت  
باید از سن پس چهار دگر  
خوانند در اصطلاح عرب

هر بر در زوالش به سن و سن  
ز یاد ارده دو نباشد یکی  
شانیش همچون بقظ دولت  
دوار نموز بر فرو از زهر  
شمانند کان و آطلش لعبت

چهار در چون بر آید چنین  
سوزی که در پیش آید لیسر  
در سال هر که در شاییش و آن  
شوه واسطاطش سیم سال زرد  
بر آید شاییش ماه باز  
فقد واسطاطش در آن سال سیم  
ولیکن رعیش در پنج سال  
بر جمله دندانش ای بی نظر  
هر هفتم سبایش بچند و چون  
رعدار وسط هشتمین سال هم  
دویم سال دندان بر او لیسر  
زده بکنده چونکه سال دگر  
بر بیکونه با شنبه دو سال تمام  
شاییش چنین چهارده شده است  
چو شد با نر زده واسطاطش دگر

رعیش خوانند محفم بعین  
سفید است دندان او لیسر  
شوه از فصار زرد چون رعفسران  
بفقد شاییش لیکن زرد  
شوه سال چهارم چو دگر در آن  
برود رعیش مر رعیش و نه کم  
سفید برود دگر چون منال  
ششم سال که در سینه بسجوفز  
رعدار شاییش یکسر بیرون  
چنان کرزه رعیش سال نهم  
شوه زرد و هموار با بکد کسر  
شاییش که در برنگ شک  
لیک یک بیاید دندان نظام  
شوه عاج کونه چو بار کخنت  
شوه چون شایبار زرد و زهر

دگر آینه بده شدن اندکی	ز عیش کوه نشد با شک
ز بجه اگر بگذرانند قدم	نشد عجاج کوه ز عیش هم
چو شد سال او نمانده تا بیت	شاید ادا ساط خاکت رب
پس از پنج سال دگر سبکی	بوجه جمله دندانش خاکتری
چو شد بیت و شش سال از عمری	شاید او کرده آرد بروی
چو شد بیت و هفت سال از عمری	کرده مینشود و اعطاش دگر
چو شد بیت و هشت سال از عمری	ز عیش کاویده کوه و بعین
به بیت و نهم چو پانصد مانی خوش	کجند شامیش از جابر خوش
سوز و حس سال باشد تمام	بعین دآن در دندان ز آه بهام
بشودت و بعد از آن از عیب	از فوت و وقت نذر آه مضرب

**باب بیستم در شناختن آب لال**

چنین گفت حلال این شد	در حداب ناری بیش در کله
رافتد بت چه خاش و من	ندانم لال است باکم هوس
و را عرضه کن ز فوه بر مار بیان	با آرزو کرند آن لال و آن
دگر حداب مرزند هر نفس	نه لال است لیکن نه کم هوس

باب چهارم در شناختن کرکس

علا مات اب کران دآن کرکش	کجس با نذورات دآه هوش
تورا امتحانش اگرست کام	بروز پس او به پیاه کام
زین با رخف بر زین اچنان	حدانے بکوشش رسدیت ان
چه آگه مکرود کر است او بدان	و کر کش واقف بود عکس آن

باب پنجم در شناختن اب کور

چنین گفت بنیده چایک برکد	در شب که در اب کور آشکار
در شب کور میسب را امتحان	اگر خواهی آمد در روشن روان
سه چایم در شب بر آه ستور	یعنی اگر زان بود نفور
یعنی دآن حآن زب سبکوز	شده عکس در دیده اش نور
برودر کواهی کسر امتحان	چنین کن و بس کن بر زو حوان

باب ششم در شناختن اب چپ

کهن کجسته ز ایض نکته دان	کند رات زینان میان
بر چون اب خولک حسیر اندازد	برویش فرق کهن رات
کهن با روشش شوند آن زمان	رنگ استایش و را بگذران

چه چپ پیش پیش آرد چپ پیش

مکن راست با هم را بجا پیش

**باب نهم در شناختن آب پلید**

سوزش باشد یعنی پلید

نشاید رویش بحر گاه درید

چرخو آهر سوزی خرد با حرمان

نیز آن پلیدی و پاکتی آت

سواره شود بعد از آن از کلو

صدای از بغم مکن با جگر

دگر نه برود با از استمن

رخ خوشن بکشد از چنین

در آئین در زیر آبی پیروز

صفت پلید اربوب با بقور

**باب دهم در شناختن آب لبر**

کرت است خاطر چیزی از فیض

بیزیر کسان که را بجان

مکن جامه سفیدش بره

کند به که آهت بر او که کند

بهد به سگ آن آب از آن دل

در در بزم حدیث از زهره شیبو

دگر امثالش چو خواهی گوی

بر آن بار پلای و آهن کوی

مهر جا به باشد ملافه سوار

اگر آت نوزد در پیش نشاد

**باب یازدهم در شناختن آب روان**

در بین دو استون گفته دانی که

باین رنگ که ادا است سمن



که چون رنگ اسبان گزاخته  
از بوی و سستی و پهلای و سستی  
در این معنی آرم و لید مین  
کستی و رنگش چه خرمایه  
دل و چشم و دمانش برکت  
در بعد یکت از بر که تو امر  
که بشد قضیب و میان و زبان  
سهم تا بر آن سیه با وقت  
در آن پس در حرکت بیکرینه  
سمند از پس او بود سهم کون  
چو کشت از حرکت و آب سمند  
و کرده بعضی باشد بر نیز  
حرفرت بکلکون و آن زده لار

یکت از نم رنگ بهر شمار  
یکت کند از نم رنگ بیش  
را غار فر و سر پاکت دین  
یکت و سر ما توانا بود  
نزد در کند عید حاجی سکت  
بود نیز حرکت و کسر حرکت به  
سینه با درم برش و کاکل همان  
کشته حطر هم کای نشت  
که اندام است یکسر عید  
چو حرکت از سیه باشد اعصار  
بود نوسن زرد اما پسند  
سینه حرکت آن عضوی دیگر  
دیگر رنگها را مس و در شمار

**باب اولم در شناختن نشانی**

اعضای اسبان را این پسند  
نشانی که میهنه لوقه است چند

بیمینی و بر سینه او پاودت  
الکبک نشان است بگوئیم

به پیشانی و کسوا از نیز نیست  
سوقه باشد نشان و کسوا

**باب یاد هشتم در شناختن عیب اسب**

چنین گفت آن را ایضاً بالمیز  
الوض و جموع و حروظات راغ  
روض انکه چون سنگ او برشی  
جموع انکه ساف سر خویش است  
حروظ انکه ماله رزیزر سوار

عیب سوزان به چند چیز  
رجموع و ردیف و رحوط امتناع  
کنند از پانچ او سر کشر  
رباید سوار و زنده برد خست  
جهد افکنده صاحب خویش زار

لکه زن رجموع و ردیف و پس  
دور انداند چو میدانش را  
رحوط امتناع انکه از خورد  
و کرموشن جنگجو و مگون

که هرگز نشد رام بهر و کس  
در اعش جوانان کان سر عینک  
رمد از حد و خط و اسباب عیب  
اید ز خوردنانش بدون

بخشم سوزان بلا شک و رب  
و کز نیز چشمش را ازوق بود  
و کز ز کوشش چهره کشک  
و کز ز کوشش چهره کشک

کبودی و تشنگی و سر خراش عیب  
برادر ایضاً را بس دق بود  
چو کوه راه رود و سخن تر کشک  
بیم

فرد رفته کف و سر و لب و خم	سبب کامی و رواندن بک بسم
کشان ز هم دست وقت گریز	در که تر کف عیب است نیز
چه کونا می دم نیز د ادیب	در از اسکنز گاه و مقصب
نهانکه بسم گاه آرام دست	در خانی او بک افتد حرم است
چه برض نیز ز بهجا بک بشیر	عقب کج و برکت و بک ضایع نیز
عطف را کند ز آخر خف بیرون	در آنکه در حوض شفا سر کون
هر مراد از رخ و سخن ظهور	در عیبها است اندر ستور
نهر ستوران تسبیح دان	هر این کشته راه که هم نین بیان

**باب وازدهم در شناختن حردون**

در این ره چنین کف آئیده	در این راه چون کف آئیده
علاج آنکه چون کف او بر کشی	علاج آنکه چون کف او بر کشی
پس آنکه بخواه نشود از کف او بر کشی	پس آنکه بخواه نشود از کف او بر کشی
ما که گاه کرد بجای دیگر	ما که گاه کرد بجای دیگر
و آنجا که افتد کف در کف	و آنجا که افتد کف در کف
بر بر آهش از آن پس بر	بر بر آهش از آن پس بر

حسرونی ولی نوع دیگر بود  
علاجش بود آنکه قصدش کنی  
پس آنکه هلیله و خرما در آب  
برایش بفرما دهندش بکوزه

آن از خون داند اهدا شد  
چو از نسیبه برسد زایش روغنی  
کوشان بقدر در دانه صواب  
صاید ستور و تیزون سرد و سرد

**بیماریم در شناختن آب شولیس**

ناید کشنده این طلسم  
یک از ناخته دیگر از ترس دان  
سوز در از سایه خوف زرد  
در از خوب و سنگ زرد با گولان  
و گشت ز چنبر سرد گشت نفوذ  
است چه با آن شفا آشنا

باشد شولیس اسبان جو قسم  
بگویم چون کن مدد ولی آن  
بیر ناخته کان به از سرد  
زهر عکاش بر آن بر جهان  
زهر جایش عرض کن بر ستود  
کند یک گم خیز بر آرد

**بیماریم در شناختن آب رها آرد**

چنین گفت و این را این <sup>اصل</sup> فرع  
کجا بکنند ز نیت رها آرد  
گفتم هر که شد کوش و دل با پیش

رها آرد آب باشد و فصل  
چون شد به کت کت رقا و  
بر اینته رار او روشنش

زفلا

و باشد هشتاد و هشت بلندی	تر خاک بید بر آه فرس
رو گرد بر هوا بالار آن	سپس آنکه فرس را بر او بگذران
بماند بر او بگیر مور عیب	اصدق آن آب بی شک بید
در گزین رفتار باید تعین	اگر خم کند راه از نظر
هر یک بر نزد به پیشش و جو	از او بر حذر باشی هنگام

سوار بر آب  
بیت بیگزدم در شتاقی تعلیم رفتار

سوار بر آب و در گران سوار	سوار بر سبب است اسب شرمسار
و باشد از او آب آریض خوف	سبب کون سوار است و آن بی خوف
سپیده باشد ریاضت لب	سوار از دست ریاضت گز
سوار کند کودک کون سوار	عادت است از روز و از روزگار
هر یک جو نیز در بر ریاضان	بته که در آن آب باز حنان
و باشد بجز بر آن در کاب	و ما آن بود ریاضت با صواب

سوار بر آب  
بیت بیگزدم در شتاقی تعلیم رفتار

هر تعلیم اسبان بیچاره طور	چنین گفت آن پر دانه غور
هر یک اسب اینها تواند شست	بود بوی و عشق و تقرب و خست

به پویه آن اسب تو بر مراد  
یعنی زان سوار است عشق فرس  
دیگر تحت است آنکه بی رار و بر  
ولی سبزه هست ز آید برین  
و راهت قمری خوان از راه  
و لیکن رفایس هنر آن بود  
هر گونه رفتن وجود از آن  
و لیکن ادب اسب زانی کان  
بر عشق کرم است و بر پویه نرم  
بهد بهر تعلیم رفت فرس

رود کام بر کام هموار و شاد  
ولی است بقرب شوخ و بس  
بیک جمله تازه به پیشش چون  
هر آینه برین سبزه گفت افزین  
نواند فرس بازش از در گشت  
هر آینه بد آن ن بفرمان بود  
اشارت بداند برده همچون  
بهد در او آنی هر رفت عثمان  
بقرب سبک است و درخت کرم  
همین چند گفته گفتیم بس

**باب هفتم در شناختن بدلیجات اسب**

فرس چون کند بدلیجات و کام  
و که آنکه خویش بود سر گشت  
روان بر لبش بنه پاک گشت  
سواره شود پس زرد و منیر

جلا بآه سرش بکام  
بزرگ است او و بد طاف و خوش  
پس آنکه به سنگش بنه سنگ گشت  
از آن بندکن نرم هر روز چنین

بر بگونه چون روز چندان بری

سود به سنگ از غلات غمبری

بیبجد هم در شناختن سرفه اب

چنین گفت و اما از صاحب نفس

سرفه و گونه بود بر نفس

نصف گرم و سرفه و از آن هر یکی

وقتی که در وی باشد شکی

ز گرمای سرفه اش باز کام

از او نیز جوهرت سرفه زین کام

علاج ز کام است بر سرفه از

کک بپندان و پسته کداز

مخون کز پس بهر جوهر

جوهرش مهر مذر یک سیرتر

ولی بهر جوهرت علاج است سیر

باروغن کلر کوش و شیر

سپند و در عینه مایل یکوب

بر آن ساریش ز سرفه مخون خوب

پس آنکه بخلق نفس زین پاک

به کوه آن روشن دهد ناک

و سرفه سرد را بلغم

کلونیز جانش کند زو هم

کزش سرفه از خار خار کلوب

تر زیره کرمان مد آور اوت

و ران سرفه از بیغت اخفت

از آن پیش کورا نماند علف

کن هفت بیضه کلقوم او

که در روان سرفه او کوه

بشرط آن بیضه با ادب

سیر که بود مانده بکیر و زوشت

مداو آن دیگر سپند تراست

علاج دیگر با زبان و مویز

پس آنکه بمقدار ده جوهر تمام

**بیت نهم در علاج سفید چشم آب**

سبزه جو آید کچشم سوز

پس آنکه جو زردش ده از هر جزو

و دیگر سرکه با یکین برافز

آب و علفدایب در عود است

هر سالش همچون زردی منتهی

کوزرش در هر شب و استلام

چمن سوزان روان در شور

در چشم آسان سفید سرد

در چشم فرس به کند به خلاف

**بیت دهم در علاج رخت نراب**

چنین گفت آن را فیض کوشج

در پیدا رخ از سر آب گاه

یک آنکه و سواش پیدا شود

بگویم علامات هر یک کخت

چند و سواش ده فرس بلال

دیگر آنکه چشمش برآید بهم

علامات آن گنده است و آن

هر که از سر آب تخم رنج

در صفا ساف فرس را بستانه

و کرات کند هودا شود

مداو اش ز آن پس بگویم دست

کجاست او سر برین ز اعتدال

شرف باز بس چون دل پر غم

و بگفته دم باشد و ناتوان



کران نوشد او آب را ز سبک	دیگر باشد اندام سخت و حکمت
سنان ده درم شکر آرسنک	چو خواهر مداوار و سواس که
نود و هفت نه آب جوشان بهم	دیگر زرد چوبه ده و شش درم
حکمه از آن در طالب رتبه	بر بقیم زان پس سه روزش به
حور در سم سنان غفران و لسانی	چه خواهر آب کنده و رای
بمقداران هر دو باید شکر	نادر حور در سم و لکین دیگر
کلبقش بیکن نود و چهار روز	پس آنکه بچون توارد و نفوذ
روا باشد از آن پس با نیتز	اگر در دانش کنز و در نیتز

**بیت دیگر در علاج آب کم خوراک**

ز کم خور نش جسم لاغر شود	سوز که او نگاه و جو کم خور
سنانش به جز و جزو شکر	علاش به روغن گل و کر
ز نیر نه بینی نوش نام	ح با سم با میرزای سنگ نام
از آب ز شال عنبر	مداوار دیگر بود جلد مار
چند درن زان دوا در خورش	جوشن پراکن هم دیگرش پرورش

**بیت دوم در علاج آب کم خور و لاغر شدن**

سوز که سرخورد و لاعسر بود  
اگر تر باشد بشو با صیف  
کویشتن در اول باب او نشان  
پس آنکه ز سر تا پاپ فرس

مداو آنرا حلبه تر بود  
بده با جوش بکدرم هر صفت  
بشود و پاپ فرس را بان  
طلا ساز از روغن قوم بولین

**باب بیست و نهم در علاج سوز که سرخورد و لاعسر بود**

سوز صفت بگردش ناکرمان  
کحت آنکه مرا فکند سر پیش  
کهر سرد باشد تنش گاه کرم  
بده مضطرب بر او هر چهار  
کش که بده بیزار آمد آم  
دیگر آنکه هر روز لاعسر شود  
چه خواهد مداو اش که کحت  
بکف جوار فرس باید نهفت  
رنگ چار اندام او بر کشای  
پس آنکه بمقدار نیم فرس موینر

علامات آن را بگویم نشان  
بخوانند از ضعف بین چشم خوین  
علف بز که کم خور و کرم مرم  
بده هر دو چشمش چو در آب کنار  
هر دو وار آید نفس از تن م  
اگر چند خدمت قزول بر شود  
بکن نقد آزماي و نفس درت  
علف نیز مر با جوش زو کرفت  
کف نیز در بند آورد آب بار  
بمقدار ده جوزه تزه نیز

دله

و یک رشت تا باد رنگ حذار  
کوشان بده رطبات تمام  
ولا باید از با این جنره کی  
به بالبر آن آتش آن لحظه چپت  
و کراهت آب زرد از دماغ

بد و رطک شتیرا شهر بار  
کدر نصفه شود و السلام  
بد آن ادویه که اسم بی بسگی  
کوزوش بده تا خوف تن درست  
مکن رکنه ضایع هر شد خوره آغ

**باب نهم در علاج تب کوش**

سوزش سردا کند درد کوش  
کند تابش از دست و پا و بره  
خورد کم در اماس و آه سرش  
کند فاسر ما پیش در علاج  
در مارکت سکه شام عفار  
یده آتش از روز لیکن زنگ  
سنان روغن کاو در روز دیگر  
بیا میر با هم پس آنکه بکام  
و از دیگر است از یک نفس

بگویم علامات آن با تو عوش  
خود بید چشم دارد مکه  
وزان روز لاغر شود پیکش  
هر جز در و جز و دیگر استفح  
به بیسی نوسن کن چند بار  
صا زبند از دیده او سه سگ  
سفید بصره بان سر بر  
زهره کن فرس را بکام  
سه در هم نشا در و تخم کرفس

معاون کند باشد هر جور  
بروشن در تاید شفا

*بیت نهم در علاج در کوشش است*

سوز سر مارزش ما کهان  
بگوئیم بر تو علامات آن

کشد نیمه پیش زار و تر آرد  
ولی نیمه پس کران و فکار

چه خواهد حرکت کند پیش پس  
شوه عزیز از توانی در پس

بر آه افکند پیش حوز را پس  
بدان شان در دو آنر خواهد کس

علاجش اگر میسر آید جواب  
بیاخیز بار و عن نانه آب

بمقدار یک رطل از هر یک  
سه روزش در شوه پیشک

اگر حوزه باشد مخالف علت  
در اند فرس را شکم از خلف

مراد از حوزت است ز نار  
در این نکته دارم راستکار

و که حوزه باشد علف زهراک  
کران آب را بهت سیم هلاک

بدین اندرون آب کن چار طار  
در کتیم دیک حرما کفن چار ظل

پس آنکه بویشان با کفتکو  
بکن فرس کن در کوه و سکو

*بیت دهم در علاج آب کسره نانه باشد*

سوز سر از گرم شد در در مانک  
بگویم علامتش از موه باکت

به جلد او خشک و تن کاسته  
دیگر آه از زردی به احتیاط  
هر از اجتناب آنکه از فروغ  
در روغ کلن با توفیق سست سرد  
و دوی آنی در کجا و شیر دیگر  
پس آنکه بکوب و به بیستی او

سر آنکند و مور بر خواسته  
همیشه بن در کشته زار  
برویند چسبند با میز حوض  
بد آنکه حقیقت کن با توفیق به زرد  
ز نطفش در آنکه کن دود در هم در  
فرد کن در به بنه کوه و کنو

**باب بیست و نهم در علاج قروح آب**

چنان گفت آن را این سبب اصل  
هر بکفام صفت و تمیز مبرد  
چهره فروغ کرد مرض را بیض  
به بیچ سرد کهن او ز زرد  
نور چشم نازک و آنکند گوش  
مداو آن آن درد را میوشند  
در شیطی قائله غضران  
ز هر یک یک در با ستم از کامیاب

هر فروغ کرد مرض را در فضل  
هر شاید مداو آن استزد و کرد  
علامات گویم بلا کم و کیف  
همه استخوانش بلرزد ز زرد  
بن سرد کفیه زانو و خموش  
به کندر و جادو بشرد پسند  
هر بار زد چوبه بکوب روان  
باید چو حوش بد در طراپ

کبدت آن ده شرف چار رطل  
چم در معذل حال شد فرزند  
اگر آنکه کهد منبکام برود  
لوزیان و راداع زین شکم  
ده جو پس از دواع تا پنج روز  
بدین که کهد مداوا روی  
به بندیش رکوت و پس  
در آن روز از صبح تا یک شام  
پس آنکه تو آن آب را صاف ساز

پس آنکه فرو کن از آنجا لاجل  
فرو کن کلبش در باشد معیند  
درین را بنظ ظاهر این گونه ده  
زهر سونبه کوشه نغز سبب  
غلف نیز کشته ده اسر و لفرود  
بیت آرخاکتر از خوب نه  
مکن در اول پنج رطل آب پس  
فروش را به آب مرکت بنام  
بده تا فروش بر شرف به خلاف

**بایست هشتم در علاج سرخ بله برای**

سوز که کرد در اسرخ باله  
و گرفتد و خیزد او سر مکیان  
نوب چشم او روشن و کلهش  
نوب جلد او کرم ار خد برون  
در نهر مداوا آن او است امیر

علامت کنم در حضورت بیاد  
در ک حوشان را ز تند بر زبان  
به چید و بیستد بسور متش  
سر انداز که در چواهل جنون  
کبش بچتر خوک خوشش بکیر

چون برون روه بازش از تن چودود	مرد بتر در خلق آن آب زده
کمران حفته کرد تن آب نغم	دگر حفته کن آب راز آب گم
ح آب بوی که دهد اس سرفراز	پس آنکه بر آن برینش و بنواز

**بیت دهم در علاج دره شکم**

علامات آن کوبت ابرو فرید	چو در آب دره شکم شد بید
درم کوه بشد زبانش بکلام	ریشی و چشم آب ریزد ملغم
زین نیش زهر زبانش سخت	زهر علاجش بر آن در دست
ح آب تو که دهد از این دره به	کوزهش کبر ما کف زهره ده

**بیت یازدهم در علامات قطع برای**

در دهن علامت هو پندیده	ببره قطع بیدار شود
ز آماه که در فوشت او	سمش بر پشه کرد اندام حوی
بود وقت خیزش هر لحظه تر	سختی فند بیکش با کینه
از آن رطل درین کشته است	علاج آنکه است و آب چند
حکمت کویشان از آن پس بهم	ستان دیگر از زبان بگردم
حری شمه آید رغلت برون	کوزه و زهره نوار ذوقون

**باب سوم در علاج درد عمول اسب**

چنین گفت آن را بپوش با ملال	ه اسب چه کهد ز حال کباب
و آنی بوشتمبض اندک کرد	بد آن کان فرس زابو چند دیر
بود اولین درد کرم شکم	مداد آن کان زرد کسرم
در زخم پس علامات درد دیگر	نور روشن از نهر تو سر بر

**باب سوم در علاج کرم شکم اسب**

سوز کرم کش بود در شکم	بد بود که در کف لب بد رخشم
نور بر تنش مور چون ناخونک	ز پیش در کز خاک کهد و پرمک
علف کم حوتها نیز از ضعف تن	بگویم مداد آن با تو من
بشومین فرنگه در سه روز	بجز روشن مده با جو اسب و القود
سپندان و حله بدان تمام	مداد آن این درد نشد و السلام

**باب سوم در علاج درد اسب**

چو زخم بود یا توه بر ستور	کنند لغت و جینف دیو با صورت
نور کرم اندام او کله سرد	ولا دید با تیره کهد در زرد
ز ماه کافد فرودش و جنب	سکم ز کرم مرض نیز دانه صلب



بهر روغن مغز در بنویس و ا	صبر ز صفت فرس را طلاع
اگر آب زرد آیدش تا کمان	بگویم چون کن مداو آ آن
باید کهنه زن آتش گشت	بسه زین درشت هر که در دست
پس نگاه باروغش شکر گشت	طلا کن همه که در است گشت

**بیسر و جویم در علاج باهی بر آب کورد**

سوز را از یاد باشد بر رخ	بگویم علامت آن است که سبک رخ
کندش حشم از ده همچون کمان	چو بنوازند بر زمین هر زمان
توجه جلد او خشک بر تن چو نوز	به که گشتش رات ای دلفروز
ضعف نفس برکش بد مشام	فرمانته باشد مقننش ملام
چم خوانمی مداو آ آن که در ده	رک چهار اندام باید گشته
بر بر زبان پنج دندان و کر	بباید مراد از دندان شسته
بباید گرفت آب از زبان	مقدار یک طرای کا مران
خو که آنکه بکام فرس	دیگر ماتحت چند آنکه کونیدین
بباید علیقتش یک روز دلف	بر بال این چنین دارم از استاد
دو آ و کر است لفظ و لکت	و همس کوش تا او را لکت

طلاساز از آن سر تا بیا  
هر است از آن ده باید هوا  
لبس که مکن پس بسویش دگر  
هر جایش آرام گیرد دیگر

**باب سیم در علاج ناسور آب**

هر پانور پیدا شود بر مرض  
لسان صغف به پیش دان پس  
علاجش بود کنگه ده تا روم  
ز زینش به بندر ناسور اوی  
از آن پس دگر روغن زیت کله  
کلبقش بر برزید بسوز پهل  
اگر ماه این را بعد این مرض  
بگویم نشانش بتو بیغرض  
برون آیدش فرج حینار جا  
لبس که لبوش را اینست دوا  
دگر روغن کادور در بر بند  
هر است این مرض را لبه گوشت

**باب چهارم در علاج مریزه آب**

علامت ماره توان دل ز هوش  
هر خون که باشد مرض را جو گوش  
بود دیده هم تیره افکنده سر  
بگوید که گریه خرمایکوش  
ز زین علاج از نیاکوش او  
در اندازیش زو نباید بهوش  
از آن عضو کت رقصش روان  
هر است که سوز زخم نه فرو  
مکن پس به نیداز بر خشم آن

بگذرد و جو شک حرکت هم  
کرن برورش به ثقت استور

مکن بیداران دم به بسنی وی  
بهر چه ازده او نامجور

**باب سز و بیدار کردن در علاج دهخام**

سوز پیدا کند دهخام  
شوق چشم خندیش از ک بید  
اگر روز بیدانتش مانده  
این دوه پیدا کند هم کمر  
علاج آنکه هر چشمه عقد خام  
سیند حاک کوفته بجینه  
زهر یک و در رسم بده باپوس  
دوار دیگر است اسکینم  
وگر که هر چشمه داغ کشی  
لبسوز هم از داغ رکهار خام  
اگر بکنند بیدارین سر بنا  
سمان سر که دسپه و روغن ذکر

علامت کس که طه است از خام  
خزانه مریه آب رز و ولید  
زهر چشمه در دم شوق خون روان  
ضرس بر سه ماه دیگر هر  
بزرخ آنکه سارز نام  
جان صبر و زینخ ایتمنه  
و که دستورت چشم خردن  
رکت آن رنگ بر دست حتم  
کران رو نهند آب تو بر خوشی  
بای ملک پس بسویش نام  
بگویم این را چه ساز و ا  
بیا مین با هم چشمه و شکر

به بستر و بر موضع دماغ زود  
کران به نطفه است اسکنده

**باب دهم در علاج دمنه باب**

چو دمنه نطفه بر ستور کسی	بانور مانده باشد بسی
ولیکن بر آن دهان فزون	علامت آنست چنانچه فزون
پاک آنکه امه بگرد برش	و هم آنکه باز آید از حوش
و دیگر این مرض است بر ماله بان	چو حشیش نطفه تیره و دم دمان
علاجش با بورد کثیر بسید	در خزانه بوش و برای فرید
در انجا چه باشد ورم بیشتر	سوز چاره جاکه بزنگان بیشتر
پس آنکه مرگشته یکس سنان	دیگر روغن کاکونیک وضع آن
و در بز پس آن چنان فرس	و کزنده عبرت ز کار تو کس

**باب نهم در علاج امه و درش کباب**

هر آن اب را که سوار شود	بجایست و آیم با ماه و ده
علاج آنکه در هر روز سکت راه	بهر کوه باید به پیشش نگاه
بکف باید پیش که پیشش در	که امه دیگر نه بسند به پیش
و که آنکه باشد به هنگام دی	در امکان جلد و زین و چنمانی

که تا بر تنش خنک که در حق  
اگر است او به زان پیش برش  
سپان برک است با گاه حوض  
فردکن پس نکته فرس را برش  
وگر باره سر کهن خنک فرس  
سپندان برش است از آن  
وگر کرم افتد که باشد برش  
بکوب و فردکن در اجن حخت  
وگر آوره گوشت افزون خد  
وگر ریزه در آج را با عدس  
بباید کرد این مدا و آتم  
بخشم فرس مال زان پس مدا

باش پس نگاه چون باستی  
بگویم مدا و آت است به پیش  
لب و بیامیز با برک مرد  
و همه سپندان او ریش چنین  
ببامیز با روغن گاد و لب  
و به ساف او ریش را در زمان  
بکوش برک تقال و صبر پیش  
کند کرم و ساف جز آحت در  
به بالان آن مانده باید بخد  
ببکن سابلان ریش و فرس  
رفوم علك ساخن مرهم  
و به مکنند ریش را و السلام

**باب چهلم در علاج کرد حارش آب**

سوزن را که بود در دمنده  
و آن سان بهر مدا و آن

برو نیز بگوشته شد خال چند  
به خلق عاجز ز پیر و جوان

کیش مدهدر السوزان چو عود  
بیا میرن آب در حوضه او  
وزان پس ملک پنج در ستم کم  
چنین گرم کن گاد رگف بود  
در آنکه در دم به خار خار  
در افکن باب ان زمان خاک او  
در آنکه ریزد دم از حد برون  
بیا لرز خستم ان زمان داغ کف

بکوب و بپیزد پس آن لحظه بود  
بده چند نیت تو را کام جو  
ز گوگرد هم کن بر آن بگردم  
با برتن او که گوید و سبکو  
لسوزان له چوب کفچه چو خار  
پس آنکه دم آب با او بشو  
باید کنی از دمش جوهر خون  
و آید برون مردهش طرز عود

**باب جدید و یکم در علامات حرکت و بندگی**

چنین گفت آن رقص با وقار  
نزد ماله او هر یکبار از این  
مدان منفذ حرکت نر جز یکی  
چو خواهر سلسله مداوای او  
بر نیز سبک یاب و با شکر کج  
انسان لحم ز بندش بکن محرر

حرکت فرس را و قسمت شمار  
علامت بگویم ز رقص نقین  
ز باجه چه شد ماله دان به شک  
کیش را سوئی را و با خون و مو  
حد اکن پس آن روغن از کج  
به بندد به مالیر خویش هم

از لغ

از آن روغنش نیز مکن طلا  
در اسوز کاندین دزجور است  
اگر ماله خون است باید شمت  
بجز صرین پیش کفتم تو را  
دیگر آنکه در بنده بود بر ستور  
در ستور زخم دیگر بعد از آن

آن دو خرابی نذآه دوا  
بر ماله ماله بر بر بر است  
سر دهاپ او با نامش کثافت  
از آن مرحم در روغنش کن هوا  
هم باید کثافتی بی نفور  
بوی نیز همان آن بی گمان

**باب جدید دوم در علاج زخم آب**

مرض را برین جراحت رسد  
در اول همه زخم او را بزور  
بس انگاه با تازو روغن مهر  
بی حنک داردش امر با وفا  
نیم وزن آن نریزاد و نه کم  
و اگر آنکه بپایان مایستخوان  
کف کات با آب ماهر شور  
بنه چند بارش سابلر زخم

بگویم با وار خیه راحت رسد  
بشوئیک با آب ماهر شور  
بر خمش از او موه کن مرع  
ساتن صیر با عنذوت و با  
که آنکلب زخم آن را بهرم  
نهفته بود در دل زخم آن  
بکن مرحم از نهر زخم ستور  
در آه بدون خار از ناپ زخم

باب چهارم در سیرت در علاج آب چشم

در آن از منبر منزه صبح میتر	در آرد سُم آب آب از و چیر
یک از ناپگاه بپید و در	رز بجزر با درسد در سفر
علامت بوجانکه از در داین	ناید سم و ناورد بر زمین
چه خواهد شد او اش کوه نخت	بکن نعل و سبک سمش را در
بر آنجا به باشد سمش نرم تر	لجا و بیفتار از پر هنر
چه آید برون آب از این عمل	بنه پس براد آب چشم و غسل
برون آران چشم روز در	تا ابد آن آب بقی دیگر
نبه چشم تو باز با اکتبین	باید شفا و زنده روز این چنین

باب چهارم در علاج آب چشمان

چه بر آب پید شود اسپرند	بگویم علامتش از هوشمند
رز بکفار و نوش در او شفا	مکن نیز جزور از اینها شمار
در رسم زهر جزور ای کامیاب	بکوب و پس آن لحظه نشتر تاب
پس انگاه بر موضع اسپرند	فرد کن بیک لته محکم به بند
بسکه هم صبح و شامش بشو	کزین بپوشه علت او نکو



**باب چہد و پنجم در علاج اماتس دست پاریاب**

چہ اماتس بردت و پار ورس	پدید آید ار خوریشن و نفس
ستان اسپوس و پس دوش آب کن	مان جابر اماتس کہتاب کن
رکشتمہ و خاک تہ و فی دہر	زہر یک سہ در ہم ستان ارس
بس آن ہر سہہ با سہ کہ معجون باز	اماتس در بند اسہ فرات
دیگرہ بہ پیمانہ اماتس او	مذہبتہ بیدہ کہد سیکو

**باب چہد و ششم در علاج سرطان آب**

سوزن سرطان شد اورا بید	بگویم علامات او ارسید
شکلش سہم سہمہ ار یک طرف	بلکند رنور و کر ارجلف
مداوشش نقر سہر کو سفند	دیگر روغن تازہ ارسوشند
دیگر بیدار کا و مغز و شہم	مخروج کہ آنہ اورا بہم
بر آن سہم کہ لکش شہ افکار	بہ بیدر سیک ہفتہ لیل و نہار
و کرہ بکھوہ اربین درہ در	بکن دافع کاخر مداوات دی

**باب چہد و ہفتم در علاج کوفہ پاریاب**

چنین گفت آن مکتہ دان بے حلا	رہد در طریقت ہنر خوشگوار
-----------------------------	--------------------------

که هر شفا سخت با حرکت و آب	بر دست و پا ستود از شتاب
چه سجد کهنیخ و سشش بیشک	بهر رات چون بیضه کامی یکی
که کوبه و بند بر آن بار کون	بهر پنج نرگس مداوی آن
در او آغ کون و کز نه سگافت	ارین به بکنهد بیاید شفت
دگر نه کوا بر شد آن دره به	برون کوشن انکه از او کره
نیش به آن آب را تا ختن	ولی تا مداوی آن ساختن

**باب بیست و هشتم در علاج شیرینه آب**

سنان حطر و عنذروت از حکیم	ر شیرینه چون آب باشد بهیم
بکوب و بروغن گلن بی درک	یک جزو دیگر ز موه از سنگ
کجایی در شیرینه باشد همان	بهم لبش انکه از نکتہ و آن
اگر روغن کل بود بهتر است	و ما بهر آن مرحوم از دین پرت
ز زرنج و چون پسر سهاوشان	علاج دیگر است با کما مران
ز کوه در قمر استم آور کجیک	دگر زرد چوبه است و در درک
یا مینار روغن تازه خوب	ز هر یک پس از نگاه جزو کوب
برون کن از گنم حرکت در شیرینه را	رضایون لبو حابر شیرینه را

پس آنرا هم نقره در رو بر بند  
صفت این مرض را البه گویند

**باب چهارم در علاج بینه آب**

چون شد تن ستم آب سبز تا کوه	در آن ناله خوانند از ناخو
ز بهر مد او آتش ارکا مرگش	بکن دینه را داغ در رو حکمان
دیگر ز زده بیضه است و بند	قطران و زهره بوه در میرند
ز هر قدر جزو زهره در ضرور	کویشان و بر نه بستم ستور
و گر کوه و آتش ز نهان عیان	بباید در اغل بستن ز آن
پس ایگانه در عین نعل از هنر	حکمان پیوه قطران در آن السمر
فروگن سمش را بیسم سوخته آج	حکمان ز آنکه است این مرض اعلاج

**باب پنجم در علاج بینه ستم**

خوبایغ از سوخته ستم ستمند	علاجش بوه روغن کوه سفند
از نقطه اسفند و قطران شام	کنه گرم و پس در سه روز تمام
بر برز سمش است شفا	که کوه ستم او قور زین حوا
و که حوز ستم تاب ساز آوت	بباید سمش پاک کوه سخت
ببفوز پس دینه بر چوب سید	حکمان قطره قطره بر آن آفرند

که تا زخمها رسم آن ستور  
پس از خطه قطران بیاید ستاند  
لبسته روز بیاید سه بار چنین  
ولیکن مکن کرش از خدیبر  
و کرمه باشد رسم او چنان  
در آتش مکن کفچه آهنین  
بر آن کن برور رسم او سکر  
دیگر روغن پاچه بالآ آ

کسانه شوق یک یک بقصور  
در اکرام کهن بیاید چکاند  
در اکرام رسم تاب از زین  
هر بر غفر پایش رساند ضرر  
در آبی نم آرد مات آن  
بکن پس رسم آب را غنن  
پس آن کفچه بر نه برور شرک  
ضرور پرتابه شوق در زمان

**باب پنجاه یکم در علاج جذام آب**

جذام مرض را تو زان دان  
مرو زفته باشد کج چشم او  
چه خواهر مداو آتش کوه سخت  
کف بر رسم پاک کن اسپر  
که در از او مرتفع طعم سپر  
مژو کن به بیخ او چند روز

در اورا سپه گفته باشد زبان  
روغ آبش از دیده مانده جو  
ستان روغن کاو بکن دست  
پس انکه بروغن کجوش انقدر  
پس آن روغنش را کنه بجزیر  
مکن لیک بر آبش از دلفروز

دیگر است بجز بطور جدا  
و لیکن آن فرق این را از  
زهر علاج و برای کام جو  
اگر با جوش حلیه ترکیبی

خواهند محکم سلاقتش بنام  
زهر و آتس کام و زبان  
مکن چند بیضه بکندم او  
مندان فرس رو بسور مری

**باب پنجاه و دوم در علاج سرسام آب**

حوسر سام بپا کند نوشت  
ز خشک بود گوشش افزاشه  
بود جفت بر روزه او کشته پوت  
بگذارش باک اسد لغزونه  
بروغن کن چرب و آیم سرش

بگویم علامات آن روشنت  
در چشمش دیگرگون و بکاشته  
مداواتش را نازه روغن نکوت  
حلجان فرس را بکوشش سهر روزه  
به که کهد است از آن پرورش

**باب پنجاه و سوم در علاج کک آب**

کک چون بود پاشد بر سوز  
ز زهر مداواتش غوک بکهر  
دم کوزه ز زنبق بس به بندر کهل  
ما توف کسه غوک کوه و چو کاه

باشد محم از کس با بقور  
در اکلن سیک کوزه اره نظر  
بر افزوز آتش بر آن متصل  
پس آن حاک او را بر من آری کاب

بزیران ستان روغن ارنج  
 چو مرهم بنه بر فراز بگک  
 بدان روغن آن خاک برشنگ  
 در سفید بگک در ازان عضو ک

**باب پنجاه و چهارم در علاج شقاق لب**

چه خواهر شقاق فرس را حوا  
 در ماقور زرناندش در زمان  
 بر آن کس روان اهنک پاک را  
 بدون آوند هم کزات آن  
 شقار دکنک را پس آنکه کوب  
 بشوز آب سردش پس از غش  
 بکن از گره چرب تا قاتی  
 همین است پس داد و نغز او  
 در روغن کند راه در مغز او  
 علاج در مضرها اسبان نام  
 مایلن بدو کفتم تمهیل و السلام

**باب پنجاه و پنجم در مدوح ختم کتب کوب**

کجداسته از هر آب مراد  
 نود یکس جوان را این بکنید  
 عنان سعادت است نود آه  
 باب هتتر کهن این عصر طر  
 و لیکن بود فرض برداشت  
 این چایک است بروشت  
 کزان گشت این طغفر کاخر  
 بود بکنند اقبال شاه جهان  
 در مهرش سئوم است و لطفش حاکمه  
 جوان بگشت شاه سکندر کوه

شه نام در مظهر این حسام  
 شه کاجیزین را سر نام اوست  
 ابریزین کلکون آن سرفراز  
 شه که سوار از نورین ز کنی  
 مرا نیز باشد تشار آن  
 دلی چون صبا بکنه آرام بکنک  
 کرم لطف فریانی اشتر بار  
 تو آتم کجاست از این پس شرفت  
 چه درگاه وقت بدت حالت  
 در آرد این خاک ره را جانک  
 نه چون مرگ حضرت کاتبه  
 چو این نامه من با بعام تو  
 چه تاریخ نامه بگویم بر آت  
 میدان معر لطیف و خوشی  
 و لیکن از این لوشن تن خود

اسلام دانه در نمش نظام  
 حم وقت سیر آب از جام اوست  
 رخور شده آه ملک طبرماز  
 ملک دامنایوه روستی  
 باشم ملازم تو را در عمان  
 دارم ز بی مرگ بر عذر لکنک  
 سمد سبک خیز صحر سبیر  
 سو مقصد خویش هم راه نیست  
 از این حجت امیند فرجهت  
 در مرگ کنند از غیب پاک  
 که باید بر او وصف او کاتبی  
 تا غیر بد نرفت بر نام تو  
 بیزم است در عرصه کانیات  
 گنم باز بند و سخن سیر کشی  
 رهنبرد عمار تو آیم فسرو

896

ز نام تو شد چون مدد خادم را	حاصلت که این نامه را
آسی که نامت جو زمان	بعد در جهان زین و سب و عنان
عنان سعادت بدت تو بار	برین جلالت نشست تو بار
حدیث من درو مند حیرت	بطبع تو مقبول بار آیتن

تمام شد کتاب فرس نامه بت ریج سنه هزار و

چولت و چهار و پنچ در یوم چهارشنبه

فی شهر ربیع الاولی اتمام پذیرفت

سنه ۱۲۴۵



این کتاب از ملک منشی محمد پیر و الدار محمد بن عبد الغنی الشیرازی است اگر کسی دعوا کند باطل



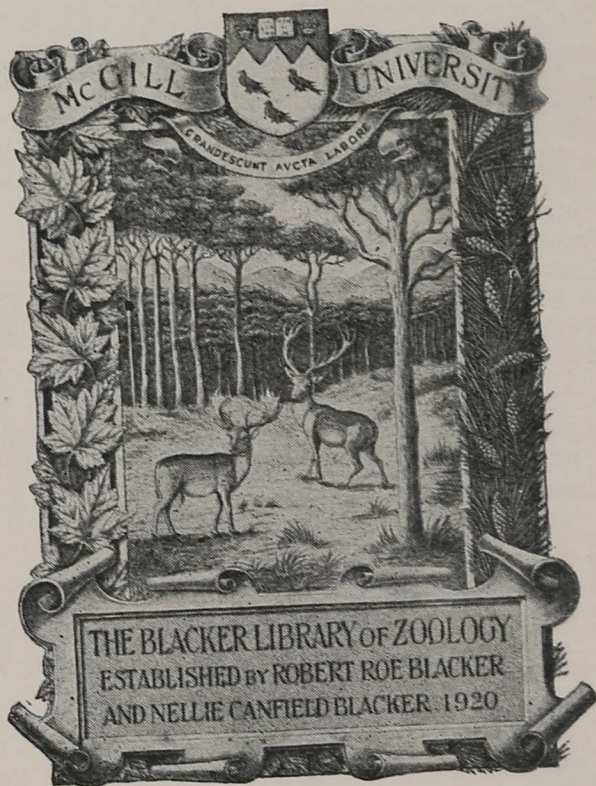


annotated

McGILL UNIVERSITY LIBRARY

ACC. NO.

REC'D



72

